

شاهنامه از دیدگاه وحدت ملی*

احسان اشراقی

بسی نامداران و گردنکشان
که دادم یکایک از ایشان نشان
چو گودرز و کیخسرو تاجور
چو رستم، چو روئین تن نامور
چو گودرز و هشتاد پور گزین
سواران میدان و شیران کین
چو عیسی من این مردگان را تمام
سراسر همه زنده کردم به نام

«هنوز اثر دیگری که بمانند شاهنامه معرف روح ایران باشد تألیف نیافته است. صحنه‌های جنگ و بزم و شادی و شور و عشق و انتقام با چنان مهارتی از طرف فردوسی بیان شده است که خواننده را واله و حیران می‌سازد... شاهنامه پر از شرح خصال نیکوی انسانی و وصف مناظر زیبای رؤیاانگیز است تعریف سجایای فردی، ایده‌های اخلاقی و سیاسی و نظریات بشر دوستی که با

*. حکایت همچنان باقی، صص ۲۵۴-۲۶۹.

تخیلات زیبا و حساسیت روح بشری سرشته است در این کتاب بزرگ جای
ممتازی دارد». (هانری. ماسه)

ملت‌هایی که از اعماق تاریخ برخاسته و در نشیب و فراز رویدادها زنده مانده‌اند، دلایل انکارناپذیر بر هویت آنها وجود دارد. تار و پود وجود این هویت چیست. گاه داستانی است از یک سینه به سینه دیگر رسیده و بر دلها نشست، گاه یادی و یادبودی بر پیشانی سنگ‌ها و یا کتابی کهنه که افسانه گذشته را در خطوط رنگ باخته خود حفظ کرده و یا به قول سر والتر اسکات: اسلکه‌ای بی‌رنگ و فروغ که بالای مرقد جنگجویان آویخته می‌شود و سنگ لوحه سائیه‌ای که زائری گمنام آن را به سختی قرائت می‌کند. ایلید و اودیسه و کتاب هزیود بازگوی افق‌های دور زندگی ملت یونانند در گذرگاه تاریخ، و حماسه‌های «مهاباراتا» و «رامایانا» تارهای ظریف چنگی را مانند هستند که قرن‌ها از پس قرن‌ها دل‌های مردم‌هند را در غم و شادی بهم نزدیک ساخته و چنین است شاهنامه اثر بزرگ حماسه‌سرای طوس که بر زندگی مردم ایران تأثیر نهاده و در آرمان‌هایی مشترک آنها را بهم نزدیک ساخته است و به گفته استاد بهار:

آنچه کوروش کرد و دارا آنچه زردشت مهین
زنده گشت از همت فردوسی سحرآفرین
تازه گشت از طبع حکمت‌زای فردوسی به دهر
آنچه کردند این بزرگان در جهان از داد و دین
باستانی نامه کافشانندش اندر خاک و گل
تازیان در سیصد و پنجاه سال از جهل و کین

آفتاب طبع فردوسی به سی و پنجسال
 تازه از گل برکشیدش چون شکفته یاسمین
 نام ایران رفته بود از یاد تاتاری و ترک
 ترکتازی را برون راندند لاشه از کمین
 شد درفش کاویانی باز برپا تا کشید
 این سوار پارسی رخس فصاحت زیر زین
 جز بدو هرگز کجا در طابران پیدا شدی
 فره‌ای کز خسروان درخ اوران بودی دفین

اینجا سخن از فردوسی بزرگ است، از انسانی والا که دفتر داستانش، راز بقا و انگیزه هستی ملتی کهنسال را ضمن اشعاری بلند و حماسی بازگو می‌کند و زمزمه سخنش قرن‌ها بر زبان پیر و جوان ایرانی جاری است. داستان فردوسی و شاهنامه او هیچ‌گاه تکراری نبوده است، زیرا صرف‌نظر از رابطه معنوی مردم با قهرمانان و فرهنگ شاهنامه که رابطه‌ای طبیعی و تاریخی است، هنوز بسیاری نکته‌های ناگفته از کتاب حماسی ایران که حق طلب درباره آن ادا نشده است. شاید از نظر ادبی، شاهنامه فردوسی در ردیف آثار گرانقدری باشد که تعدادی از شعرای بزرگ سرزمین ما بوجود آورده‌اند، اما بدون تردید از لحاظ عظمت موضوع و محتوای فرهنگی و اجتماعی و وظیفه‌ای که در آن نسبت به ملت تاریخی ایران ایفا گردیده است، هیچ سراینده‌ای به پای فردوسی نمی‌رسد. در هیچ دوره‌ای از ادوار تاریخ ایران، در بیان مناسبات اجتماعی و لحه‌های حماسی و حوادث صلح و جنگ و سیاست و زندگی مردم ساده و یا قهرمان، کلامی مانند کلام فردوسی بیان‌کننده مقصود نبوده است. از شناخت خدا و جهان هستی و

تکریم خرد تا تقوای جسم و روح انسانی و از آموزش راه و رسم مردمی و خدمت به خلق تا اعتقاد به آرمان و آیین و علاقه به زادو بوم و ارائه لطیف‌ترین اندرزهای اخلاقی به زنان و مردان در ادامه حیات شرافتمندانه آنها، تا طنین رسای مردانگی و شهامت و دفاع از شرف و فضیلت آدمی در صحنه کارزار و رزمگاه زندگی و حقانیت غلبه نور بر ظلمت و نیکی بر بدی، حضور کلام فردوسی قابل درک است و برین منوال هیچ سراینده‌ای چون او بر دل‌های مردم حکومت نکرده است. از سخن فردوسی، عشق و علاقه به ایران زمین و افتخارات آن موج‌می‌زند و جاودانگی یک ملت از آن متجلی است و جنبه‌های درام آن در قالب داستانهای عبرت‌آموز، راه‌گشای انسان به سوی شرف و آزادگی و رسیدن به مرز انسانیت راستین است. فردوسی به جهان خیال تعلق ندارد و به قدم سعی در راه‌رفته است که به انسان کامل و تمام عیار منتهی می‌شود و در این رهگذر زیباترین آهنگ‌های کلام را برای القاء منظور خود بکار گرفته است و «آنچه در شعر فردوسی سرفراشته‌تر از شعر دیگران است، آن است که شعر او سرود باشکوه زندگی مردمی آزاده و پیروزمند است و سخنی غرورآفرین و افتخارآفرین است. عظمت و والایی سرزمین فرخنده میهن، ایران‌پاک، ملت بزرگ، آیین یزدان و منش والای انسانیت و انسان بزرگ را نشان می‌دهد، به همین روی، رستمی که فردوسی در شاهنامه از پهلوان سیستان می‌سازد و می‌آفریند، آن چنان انسان کامل یا ابرمردی است که مولانا جلال‌الدین در کمال عرفانش آرزو می‌کند:

«شیرخدا و رستم دستانم آرزوست.»^(۱)

برای شناختن نقش شاهنامه در وحدت ملی، نظری اجمالی به اوضاع عمومی ایران بعد از اسلام عموماً و عصر فردوسی خصوصاً ضروری است، چون

فردوسی شاهنامه را با الهام از داستانهای ملی و در شرایطی تنظیم کرد که لزوم توجه به ملیت و دفاع از فرهنگ و مدنیت گذشته ایران زمین برای مردمی که از تسلط کارگزاران متعصب و ترکان تازه‌وارد بر مقدورات خود رنج می‌بردند، مسئله مهمی به شمار می‌رفت. فردوسی از طبقه دهقانان آزاده بوده و این طبقه که یادگار نظام ایران پیش از اسلام بود، بیش از طبقه دیگر در حفظ میراث‌های فرهنگی ساسانی می‌کوشید.

قرن اول و دوم هجری از نظر نشیب و فراز یکی از حساس‌ترین ادوار تاریخ ایران است. در این دو قرن که حاکمیت تازیان بر ایران به تدریج شکل گرفت، بزرگ‌ترین واکنش‌های سیاسی و نظامی و فرهنگی ملت در برابر قوای اشغالگر به‌ظهور پیوست و مردمی که حاضر نبودند تن به خفت و خواری در برابر اقوام بیابان‌گرد دهند، برای بدست آوردن حقوق از دست رفته خویش به کوششی پی‌گیر برخاستند و این کوشش سیمای تاریخ ایران را در قرنهای سوم و چهارم هجری طرح انداخته، زمینه‌ای برای ادامه حیات ملی در قرنهای بعد گردید. در سال ۲۱ هجری، در جنگ نهاوند که تازیان به آن «فتح‌الفتوح» گفتند، آخرین مقاومت نظامی دولت ساسانی در هم شکست و یزدگرد شهریار ایران که آخرین فروغ دودمان شاهی بود از شهری به شهری رهسپار شد تا مگر سپاهی فراهم کند و در برابر دشمن بایستد. ولی سرنوشت این فرصت را به او نداد و در مرو به تحریک ماهوی سوری کشته شد و با مرگ او مقاومت ایرانیان نیز از میان رفت. تازیان رفته‌رفته بر سراسر کشور تسلط یافتند و یادگارهای مدنیت گذشته نیز با ورود آنان به نیستی گرائید. از این تاریخ تا دو قرن کشور ما از وجود حکومت‌های ایرانی خالی ماند و به بخشی از سرزمین‌های شرق خلافت اسلامی

تبدیل شد.

رفتار تازیان در سالهای نخستین حکومت، مانند رفتار فاتحین زورگو با یک ملت مغلوب نبود، چون هنوز اندیشه برادری و برابری در روابط میان ملت‌های عرب و غیر عرب حکومت می‌کرد. اما وقتی قدرت به دست بنی‌امیه افتاد، شیوهای پسندیده اسلامی نیز در پرده فراموشی افتاد و حکومت جور و ستم همراه با سیاست تبعیض نژادی و عادات قبیله‌ای که یادگار نامیمون ایام جهالت بود، بار دیگر برقرار گردید و فاتحین در غالب قوم برتر، روش تحقیر و اهانت و بهره‌کشی توأم با خشونت را نسبت به ملت‌های غیر عرب در پیش گرفتند. تازیان در باور خود، از خویشتن، نژادی والا ساختند که حق داشت بر ملت‌های دیگر که به زعم آنها از نژاد پست‌تر بودند حکومت کند و با این سیاست نوظهور اقدامات ناهنجاری را آغاز کردند که حاصل آن غارت سرزمین‌های اشغال شده و بکار بردن رفتارهای غیرمسلمانی نسبت به غیر مسلمانان، یا نومسلمانان غیرعرب بود. عقاب جور بر سراسر قلمرو عربی بال گشود و دست‌های یغماگر از آستین تازه دولت‌نشین بادیه‌نشین بدر آمد و موالیان که به مردم غیر عرب گفته می‌شد در تنگنای ستم طبقاتی و نژادگر گرفتار آمدند..

«راغب اصفهانی در کتب محاضرات‌الادباء (ج ۱) می‌نویسد:

«عرب را تا زمان دولت بنی‌عباس چنین رسم بود که چون از بازار چیزی خریده برمی‌گشت، و در بین راه به یکی از موالی مصادف می‌شد، هر باری که داشت به دوش او می‌گذاشت و وی بدون چون و چرا حمالی می‌کرد. هرگاه یکی از موالی را بر مرکبی سوار می‌دید و قصد می‌کرد که پیاده شود، بدون لاو نعم اطاعت عرب می‌نمود. هر دختری را که از موالی می‌خواست، بدون اجازه جد و پدرش به عقد ازدواج در می‌آورد. کسی که پدرش عرب ولی مادرش جز

از نژاد عرب بود «هجین» می خواندند و «هجنه» را بالاترین عیب‌حسبی و نسبی می دانستند و زنان غیرعرب را «اماء» یعنی کنیزگان می گفتند.^(۲)

این سیاست غیر انسانی در میان مردم ایران که فرهنگ و تمدنی کهن داشت و از نظام اجتماعی پیش رفته‌ای در دنیای قدیم برخوردار بود به شکل ظالمانه‌تری به مرحله اجرا در آمد و مردم ایران که چنین اوضاع و احوالی را بر نمی تافتند، مصمم شدند به هر شکل که ممکن است خود را از زیر بار این حکومت رها سازند. رفته رفته موقعیت‌ها فرا رسیدند؛ زمانی که مختار ابو عبید ثقفی در کوفه به خونخواهی شهدای کربلا قیام کرد، ایرانیان بدور او گرد آمدند و به پیروزی او کمک کردند. در ۶۷ هجری در عراق و خوزستان عده کثیری از روستاییان عرب و ایرانیان زیر لوای خوارج موسوم به ازرقی متحد شده دست به شورش زدند. ازرقیان می گفتند هر حاکمی که از احکام صدر اسلام چنانکه خوارج آن را درک می کردند، یعنی مساوات اجتماعی تمام مسلمانان عدول کند کافر است و جهاد با وی واجب است. در قیام محمد بن اشعث که از اشراف عرب بود و بر ضد بنی امیه قیام کرد، گروه عظیمی از ایرانیان کوفه و نواحی غربی ایران همکاری کردند و گرچه این جنبش به وسیله حجاج بن یوسف سرکوب شد ولی در مجموع هشدار می بود به فرمانروایان عرب؛ که مردم ناراضی ایران با هر جنبشی که بر ضد تازیان باشد هم‌آواز خواهند گردید اگرچه رهبری آن را یک نفر عرب بر عهده داشته باشد. و از آن هنگام بر خشونت هیئت حاکمه عرب بیشتر افزوده شد و حجاج که از سوی عبدالملک حاکم سرزمین‌های شرقی شده بود این جنبش‌ها را در خون غرقه ساخت و یزید بن ابی مسلم نیز همین شیوه را دنبال کرد و مدت بیست سال دودمان‌هایی از آزاد مردان ایرانی به باد رفت اما به

همان نسبت واکنش‌ها نیز شدید بود و در نواحی خراسان و گرگان و طبرستان انقلابات بزرگی به وقوع پیوست که با وجود ناکامی ریشه‌های آن برافکنده نشد. به موازات این جنبش‌های اجتماعی، به منظور مقابله با حس برتری‌نژادی عرب و تحقیر آنها، نهضتی فکری بنام شعوبیه قد علم کرد که طرفداران آن معتقد به رجحان نژاد ایرانی بر قوم عرب بودند. افراد این نهضت برای بیان مقصود خویش بیش از هر کار به ادب و ادبیات پارسی متوجه شدند و از طریق شعر و نثر و تألیف و ترجمه مقاصد خود را جامه عمل پوشاندند. مقصود اصلی این قوم شناساندن قوم ایرانی با همه مفاخر و مآثر او و تحریک حس میهن‌پرستی ایرانیان و سست کردن بنیاد عظمت و قدرت سیاسی و دینی اعراب و تحقیر آنان و اعاده استقلال و عظمت ایران بود. نخستین کس از ایرانیان که در عصر اموی و در کشاکش تحقیرهای بنی‌امیه و اعراب زبان به بیان مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یسار از موالی بنی‌تمیم شاعر و شعوبی معروف عصر عبدالملک بن مروان و هشام بن عبدالملک بود. این شاعر انتساب خود را به ایران و ایرانیان در نهایت صراحت و میان یک دشمن خونخوار اظهار می‌کرد و در این راه رنج‌ها می‌برد و آسیب‌ها می‌دید ولی از پای نمی‌نشست.^(۳)

در پایان قرن اول هجری و اوایل قرن دوم عده‌ای از شیعیان به گرد امام محمد بن علی بن عبدالله عباس بن عبدالملک بن هاشم گرد آمدند و به دستوروی در سرزمین عراق و خراسان به سود خلافت بنی‌عباس به تبلیغ پرداختند و ایرانیان که از حکومت بنی‌امیه ناراضی بودند بخصوص مردم خراسان که از دستگاه خلافت دورتر بودند به این دعوت پاسخ مثبت دادند و ابو مسلم خراسانی را که از داعیان بنی‌عباس بود بیاری کردند. نهضت ابو مسلم به زودی سراسر خراسان و

سپس سرزمین‌های دیگر را فرا گرفت. آنهایی که به این دعوت گرویدند هدف‌ها و آرمان‌های مشترگی نداشتند ولی در یک چیز که آن هم رهایی از یوغ بنی‌امیه بود سهیم بودند. در واقع این جنبش وسیله‌ای بود تا ایرانیان ناراضی و استقلال‌طلبان و شیعیان علی و گروهی از خوارج را بدور یکدیگر جمع کند. سرانجام حکومت بنی‌امیه به سال ۱۳۲ هجری به دست ابومسلم منقرض گردید و بساط ظلم و ستم آنها برچیده شد. اما دوران این پیروزی برای ایرانیان دیری نپایید و عباسیان به مجرد رسیدن به قدرت بجای قدرشناسی و احقاق حقوق از دست رفته ایرانی دست خود را به خون ابومسلم و ابوسلمه‌خلال آلودند و نشان دادند که هدف‌شان از جلب پشتیبانی ایرانیان تنها بیرون‌آوردن خلافت از دست رقیب بوده است. این حادثه، استقلال‌طلبان ایران را متوجه ساخت که اعتماد به حکومت تازیان کاری بیهوده است و جز از راه‌احیای استقلال کشور نمی‌توان به آرمان‌های ملی جامه عمل پوشید. دیری نپایید که در گوشه و کنار ایران نهضت‌هایی پدید آمد که هدف آنها طرد حکومت اعراب و تشکیل یک دولت ایرانی بود. این جنبش‌ها با نام مردانی چون المقنع و اسحاق ترک و مازیار و بابک خرم‌دین درآمیخته است و قرن دوم هجری در واقع دوران عکس‌العمل‌های سیاسی و نظامی و مذهبی استقلال‌طلبان ایرانی علیه دولت بنی‌عباس بود و در قرن سوم با پیدایش حکومت صفاریان و سامانیان و آل‌بویه و آل‌زیا مبارزات مردم ایران به ثمر رسید و جدایی ایران از دستگاه خلافت عرب عملی شد. نقش عظیم مردم سیستان و یعقوب‌لیث در این مبارزات قابل انکار نیست، صفاریان نخستین حکومت ایرانی پس از اسلام هستند که بطور کامل جدایی خود را از قلمرو خلافت اعلام داشتند. در تاریخ سیستان آمده است یعقوب لیث «بسیار گفتی که

دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند. نینیی که به ابوسلمه و ابومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند»^(۴)

با پیدایش حکومت‌های ایرانی، رفته رفته طرز تفکر ایرانی نیز تجدیدحیات یافت و اعتقاد به سنن و آداب و فرهنگ ایرانی از نو جان گرفت. حکومت‌های تازه ایرانی به نحوی پی‌گیر به فکر رواج و رونق زبان و فرهنگ ایران افتادند. یعقوب لیث، سخن گفتن و نوشتن به زبان تازی را دوست نمی‌داشت و در این مورد نوشته‌اند: «پس شعرا او را شعری گفتندی به تازی:

قد اکرم الله اهل المصر والبلد
بملك یعقوب ذی الافضال والعدد

چون این شعر برخواندند او عالم نبود درنیافت، محمدبن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود، پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمدبن وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفتن...»^(۵) و از این اشارات برمی‌آید که در مدتی بیش از دو قرن فرهنگ ایرانی جای خود را باز کرده و زبان‌بیگانه با آن همه قدرت نظامی و سیاسی که در پشت سر داشته نتوانسته است موقعیت ممتازی را که در سزمین‌های غربی خلافت داشت کسب کند. در پی احیای فرهنگ، سنن و روایات باستانی نیز زندگی دوباره‌ای یافت و مردانی چون حمزه اصفهانی و دینوری کتب خود را تحت تأثیر روح میهن‌پرستی تألیف کردند و قسمت اعظم این کتب را به ذکر حوادث گذشته ایران اختصاص

دادند و همزمان با آن ادبا و محققان آگاهانه برتری نژادی ایرانی را گوشزد خاص و عام کردند و عرب‌ها در چنین نوشتجاتی مورد حمله و تحقیر قرار گرفتند. این نوشته‌ها در عین حال برای بیان حماسه‌های ایرانی و بازگویی احساسات نسبت به افتخارات گذشته قابلیت و علاقه خاصی نشان دادند.

در ماوراءالنهر که دودمان سامانی بر آن حکومت می‌کرد، فرهنگ ایرانی با آگاهی و بینش بیشتر اوج گرفت. عصر سامانی عصر درخشش نظم و نثر و عصر شکفتگی ارزش‌های ایرانی است. این دوره را باید دنباله دوران صفاریان و مکمل کارهای آنان دانست. به پایمردی امیران سامانی که گاه خود نیز از شعر و ادب بهره کافی داشتند شاعران و نویسندگان نام‌آوری به شهر بخارا روی آوردند و به سبب تشویق امراء، استعداد و ذوق سرشار خود را در را خلق بهترین آثار زبان پارسی بکار انداختند و شعرای بزرگی چون رودکی سمرقندی و شهید بلخی و ابوشکور بلخی و دقیقی و مسعود مروزی و کسایی مروزی و نویسندگانی مانند ابوالفضل بعلمی و ابوعلی بلعمی آثاری با ارزش بوجود آوردند که در ردیف شاهکارهای زبان فارسی و آثار گرانبهای ادبیات جهانی هستند. موازی با این رستاخیز فرهنگی، مراکزی مانند غزنین و سیستان و گرگان و چغانیان و نیشاپور و ری و سمرقند، کانون‌های نشر ادبیات و محل پرورش ذوق و استعداد نهفته سخنوران ایرانی گردید و دنباله آن تا جایی پیشرفت که «خود را تنها به نبرد قلمی با عرب و ترویج کتب ملی و رخنه روح ایرانیت در اسلام محدود نکرده بلکه مراکزی که کمتر با دستگاه خلافت سر و کار داشتند این اندیشه را در سر پروراندند که روزی دوباره دولت ساسانی و یا هخامنشیان را بدان ترتیبی که در داستان‌های دلاور آنان منعکس شده بود برقرار کنند».^(۶)

در گیر و دار این تلاش‌ها، دستگاه خلافت پیوسته راه سستی و فتور می‌پیمود و با پیدایش حکومت خاندان‌های ایرانی آل زیار و آل بویه یک بار دیگر در ارکان خلافت تزلزل افتاد. بوئیان کار خلافت عباسی راه به انحطاط کشیده بود تا آستانه سقوط نزدیک ساختند و با تصرف بغداد و مطیع ساختن خلفا قدرت سیاسی و نظامی را عملاً از دست آنها خارج ساختند. متأسفانه این دوران اوج دوامی نیافت و با حوادثی که در اواخر قرن چهارم هجری رخ داد اوضاع بار دیگر به سود دستگاه خلافت و به زیان ایرانیت تغییر یافت. این بحران با آمدن ترکان در مرزهای شمالی ماوراءالنهر و نفوذ آنها در قلمرو سامانیان آغاز گردید. ترکان که در حوزه سیحون و حد فاصل بین این رود و آمودریا مستقر شده بودند با ضعف حکومت سامانی قوت گرفتند و چندی بعد به تشکیل حکومت نیرومند ترک در ایران توفیق یافتند و دستگاه خلافت نیز که پیوسته از این وقایع بهره می‌گرفتاز تعصب نژادی و مذهبی ترکان علیه نهضت ایرانیت که تهدید آشکاری برای موجودیت آن بود استفاده کرد تا جای که رفته رفته ترکان در رهبری سیاست خلفای بغداد عامل مؤثری شدند. «با تسلط نژاد ترک بر ایران مجاهدات ملی ایرانیان که تا اواسط قرن چهارم بشدت ادامه داشت همه نقش بر آب و راندن کشتی بر سراب گشت. خونهای مردانی چون بومسلم و مقنع و بابک و مازیار و نظایر ایشان که به امید رویانیدن درخت برومند استقلال و احیاء ملیت ایران بر خاک ریخته شده بود همه بی ثمر گشت»^(۷) تعصبات مذهبی و نژادی یکبار دیگر بر ایران سایه افکند و علی‌الخصوص عصبیت در مذهب تسنن که مذهب خلفا بود، ترکان را در مسیر دفاع از منافع و حیثیت مذهبی و سیاسی خلفا قرار داد و غزنویان در راه دفاع از منافع خلافت از هیچ اقدامی فروگذار

نکردند و یکی از این اقدامات مبارزه شدید آنها بر ضد طرفداران مذهب شیعه و خوارج در ایران بود.

اعتقاد گروه کثیری از ایرانیان به مذهب شیعه در واقع بخش عمده‌ای از مبارزات آنان را بر ضد خلافت در بر می‌گرفت و این اعتقاد رنگ تازه‌ای به جدال و کشمکش دائمی ایران و عرب داده بود. ایرانیان از نخستین ادوار اسلامی در کشمکش‌های مذهبی دستگاه خلافت جانب شیعه را گرفتند و به طرفداری از علی بن ابی طالب و خاندان او برخاستند. «اهمیت مذهب شیعه در تاریخ ایران سه قرن اول هجری آشکار است. بسیاری از قیام‌های پیشروان شعبه‌های تشیع از قبیل قیام کیسانیه به پیشوایی مختار ابو عبیده ثقفی به خونخواهی شهدای کربلا و قیام زید بن علی و قیام شیعه آل عباس به پیشوایی ابومسلم در خراسان و ابوسلمه در عراق و قیام سادات طالبیه در مازندران و غیره در ازمنه فوق، در ایران صورت گرفت.»^(۸)

در زمان سلطان محمود بازار مخالفت با تشیع و تحت این عنوان مخالفت با هر گونه جنبش ملی رواج یافت و آنها که مذهب‌شان با مذهب خلیفه و طبقه حاکمه ایرانی مغایرت داشت تحت تعقیب و آزار و شکنجه قرار می‌گرفتند و با همین بهانه بود که کشتارهایی در زمان محمود و مسعود غزنوی صورت گرفت. محمود در نامه‌ای که پس از فتح ری به القادر خلیفه عباسی نوشت کشتار شیعیان دیلمی را در ردیف جهاد خود در راه خدا ذکر کرده و می‌نویسد:

«... خداوندا دست ستمکاران را از این بقعه کوتاه کوتاه کرده و آن را از لوث باطنیان سترده است و حقیقت سعی و مجاهدت بنده درگاه در پیشگاه خلیفه از بابت غزو با اهل کفر و ضلالت و قمع دسته‌های باطنیه آشکار است، اینان ری

را پناهگاهی برای خود ترتیب داده و در آن جا کفر خود را آشکار کرده بودند و با معتزله و روافض در آمیخته و بستم صاحبه تجاهر نموده و کفر و مذهب اباحه را ظاهر کرده بودند. پیشوای ایشان رستم بن علی الدیلمی بود و این بنده با سپاهیان بر سر او تاختم... و دیالمه در حالی که به گناهان خود معترف و به کفر و رفض خود مقرر بودند تسلیم شدند و من کار ایشان را به فقها بازگذاشتم و آنان چنین فتوی دادند که این قوم از دایره طاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و به فساد روی آورده اند و قتل و قطع و نفی آنان به مراتب جنایاتشان واجب است مگر آنکه از اهل الحاد نبوده باشند و این چگونه ممکن است در صورتی که اعتقاد این قوم از تشیع و رفض و باطن خالی نیست... این بقعه از داعه باطنیه و اعیان روافض خالی شده و اهل سنت رانصرت یار گشته است.»

و در تاریخ مجمل التواریخ و القصص آمده است :

«... بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری رادر پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سرای های ایشان بیرون آورد و زیر درخت های آویختگان بفرمود سوختن»^(۹)

در چنین شرایطی بود که صدای رسای حماسه سرای بزرگ ایران ابوالقاسم فردوسی طنین افکند و شاهنامه این سند ملیت ایرانی به نظم در آمد. فردوسی در عصر تعصبات نژادی و مذهبی، عصر غلبه ترکان و تحقیر افتخارات گذشته ایران به وجود آمد و کار او دفاع از حیثیت ایرانی و تاریخ او در شرایطی است که کسی را یارای چنان سخن گفتن نبوده است. فردوسی داستان سلحشوران باستانی را پیش کشید و مثل متقدمان خود و به میزان حس ملی موجود در آن زمان به آنها شالوده های ضد عربی بخشید. در عین حال در آن موقع دوباره نبرد قدیمی ایران

و توران بخصوص از این رو بیش از زمان پیشین برای ایرانیان سؤال حیاتی شده بود که با پیروزی سلجوقیان، آن پیکار ایام گذشته اکنون در خود سرزمین ایران صورت می‌گرفت و اگر هم در این زمان ایرانیانی نام ترکی انتخاب می‌کردند در مقابل ترکان، همان حس استقلال ملی که در پیکار با عرب توفیق یافته بود مقاومت نمود،^(۱۰) فردوسی تجسم همین احساسات ضد بیگانه‌ای است که باید آن را دومین دوره مبارزه مردم ایران علیه عناصر بیگانه نامید «و هر چه به اشعار فردوسی در راه حفظ ملیت ایرانی اهمیت و ارزش داده شود باز در آن مبالغه بکار نرفته است، زیرا همین اشعار بود که به دست تمام ملت ایران، کلیه اشراف و عموم مردم و جمیع پیشه‌وران و برزگران وسیله‌ای داد تا آنان را در ورای تمام اختلافات طبقاتی و اجتماعی با یکدیگر متحد ساخته، آینه تمام‌نمای هستی آنان شود و سبب گردد که ایشان خود را به تمام معنی ایرانی بدانند و ایرانی بشناسند.»^(۱۱)

در راه زنده کردن حماسه ملی ایران، گامهای نخستین را پیشینیان فردوسی برداشتند؛ مسعودی مروزی و دقیقی طوسی و ابوالمؤید بلخی از این نام‌آورانند و شاهنامه‌ای که به قرمان ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار تنظیم گردید پایه و اساس فراهم آمدن شاهنامه فردوسی است. فردوسی در پرداختن این اثر بزرگ حماسی، از شاهنامه ابومنصوری که بر پایه خداینامه عهد ساسانی تنظیم شده بود و چند اثر منفرد دیگر از قبیل رزم رستم با اکوان دیو و داستان رستم و سهراب بعضی از رزم‌های رستم و پندنامه و اسکندرنامه‌ها و اخبار رستم و مانند آنها بهره گرفت^(۱۲) و کتابی که به نظم در آورد از لحاظ عظمت مقام ملی باید آن را به عنوان شناسنامه و سند ملیت ایرانیان تلقی کرد. در اهمیت این اثر بزرگ

حماسی باید بگوییم که بیش از هزار سال از تاریخ تدوین آن می‌گذرد و در طول این مدت، هیچ اثری مانند آن بر دلها ننشسته و وسیله پیوند وطن‌دوستان نبوده است و هیچ کتابی به اندازه شاهنامه شهرت جهانی نیافته و آبرو و حیثیت ملت تاریخی ایران را حفظ نکرده است. قرن‌هاست مردمان سرزمین با شاهنامه‌دمسازند از اعماق جامعه گرفته تا دربار شاهان این حماسه ملی خوانده شده سبب تحریک احساسات ملی و سرافرازی خواننده و شنونده گشته است. قرن‌هاست این اثر جاویدان از لابلای حوادث خانمان‌سوز و ویرانگر گذشته و دست‌های تاراجگر اوراق آن را پریشان نساخته آشنا و بیگانه را در برابر عظمت خود وادار به تکریم و احترام نموده است. هرگز نمی‌توان باور کرد، بدانسان که آورده‌اند، فردوسی به خاطر پول و ثروت و دستیابی به صله و انعام اقدام به نظم شاهنامه کرده باشد و اگر این حماسه‌سرای دهقان‌نژاد به افتخارات گذشته خود پای‌بند نبود و عشق میهن در نهادش زبانه نمی‌کشید هرگز نمی‌توانست سی سال در تدوین یک کتاب رنج ببرد و آن‌همه عواطف انسانی و احساسات وطن‌پرستانه و علاقه به زاد و بوم و افتخارات گذشته را در لابلای کتاب شاهنامه‌جلوه‌گر سازد. بی‌شک افکار این شاعر میهن‌پرست چیزی برتر از جهان مادی و ثروت و مال بوده است که فقط انسان‌های فرومایه و پست بدان پای‌بندند. گذشته از آن فردوسی در ایجاد شاهنامه تا جایی پیش رفته که حتی سلامت و ثروت و جوانی خود را نیز از دست داده است:

الا ای برآورده چرخ بلند

چه داری به پیری مرا مستمند

چو بودم جوان برترم داشتی
 به پیری مرا خوار بگذاشتی
 به جای غنائم عصا داد سال
 پراکند شد مال و برگشت حال

نماندم نمک سود و هیزم نه جو
 نه چیزی پدید است تا جو درو
 نه چون من بود خوار و برگشته بخت
 به دوزخ فرستاده ناکام رخت
 نه امید عقبی نه دنیا بدست
 ز هر دو رسیده بجانم شکست...
 دو دست و دو پای من آهو گرفت
 تهی دستی و سال نیرو گرفت

و تازه بعد از آن همه رنج و مصیبت، قدرش را نشناختند و او را بد دین
 خوانده به مرگ تهدیدش کردند:

که بد دین و بدکیش خوانی مرا
 منم شیر نر میش خوانی مرا
 مرا غمز کردند کان پر سخن
 به مهر نبی و علی شد کهن

من از مهر این هر دو شه نگذرم
 اگر تیغ شه بگذرد از سرم
 مرا سهم دادی که در پای پیل
 تنت را بسایم چو دریای نیل
 نترسم که درام ز روشن دلی
 بدل مهر جان نبی و علی

و با غرور و عزت نفس خطاب به محمود می‌سراید:

به نیکی نبد شاه را دستگاه
 وگرنه مرا برنشاندی به ماه
 چو اندر تبارش بزرگی نبود
 نیارست نام بزرگان شنود!

از این ابیات آمیخته با درام چنین استنباط می‌شود که شاعر عزت نفس و والامنشی خود را نه در روزگار جوانی و نه در ایام پیری از دست نداده و در هشتاد سالگی با غروری چو عقابان فلک‌پیما و صلابتی چون کوه زندگی را به سر رسانده هیچ‌گاه از پرداختن به افتخارات گذشته سرزمین خود غافل نمانده است.

اما آن‌چه شاهنامه فردوسی را برتر از زمان و مکان می‌سازد، توجه او به اساس ملیت و عشق به سرزمین ایران و لزوم جانبازی در راه آن است. برای فردوسی ایران سرزمین مقدسی است که همه باید در حفظ و نگهداری آن بکوشند و بخاطرش فداکاری کنند. قهرمانان شاهنامه همگی نمونه انسان‌های

طراز اول و از نوع موجوداتی عالی و برتر هستند. مسائل وحدت ملی در سرتاسر کتاب به چشم می‌خورد و هیچ داستانی از شاهنامه تهی از افکار ملی نمانده است. شاهنامه فردوسی تاریخ داستانی و باستانی ایران است از ابتدای پیدایش انسان در این سرزمین تا حمله اعراب و شکست ساسانیان. قصد فردوسی القاء تاریخ گذشته ایران به نسل‌هایی بوده است که موجودیت خود را بدرستی دریافته و از برتری‌هایی که در دنیای گذشته داشته‌اند غافل مانده‌اند و بجا است که چنان اثری چنین معرفی شود:

بسی رنج بردم درین سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند

فردوسی در آغاز سخن، پس از حمد خدا و رسول و بیان علت نظم شاهنامه، سیر تاریخ ایران را از دوران کهن آغاز کرده است. به هنگام پادشاهی گیومرث نخستین شاه پیشدادیان و منوچهر آغاز تمدن بشر و آشنایی با طرز معیشت مطرح می‌گردد. هوشنگ آتش را از سنگ بدست می‌آورد و کشف این راز انگیزه جشن سده است که روزگاری دراز وسیله پیوند خملت بوده است.

یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
سده نام آن جشن فرخنده کرد

ز هوشنگ ماند این سده یادگار
 بسی باد چون اتو دگر شهریار
 کز آباد کردن جهان شاد کرد
 جهانی به نیکی ازو یاد کرد

جمشید تهیه خوراک و پوشاک و ساختن خانه و کاشانه را به مردم
 آموخت و جامعه مردمان را به گروه‌ها و طبقات تقسیم کرد:

به فرّ کئی نرم کرد آهنا
 چو خود و زره کرد و چون جو شنا
 چو خفتان و تیغ و چو بر گستوان
 همه کرد پیدا به روشن روان
 بدین اندرون سال پنجاه رنج
 ببرد و ازین چند بنهاد گنج
 دگر پنجه اندیشه جامه کرد
 که پوشند هنگم بزم و نبرد
 ز کتان و ابریشم و موی و قز
 قصب کرد پر مایه دیبا و خز
 بیاموختشان رشتن و دوختن
 گرفتند ازو یکسر آموختن

ز هر پیشه‌ور انجمن گرد کرد
 بدین اندرون نیز پنجاه خورد
 بفرمود دیوان ناپاک را
 به آب اندر آمیختن خاک را
 هر آنچه از گل آمد چو بشناختند
 سبک خشت را کالبد ساختند
 بسنگ و بگچ دیو دیوار کرد
 نخست از برش هندسی کار کرد
 چو گرمابه و کاخهای بلند
 چو ایوان که باشد پناه از گزند

و روزی که جمشید از آن همه کار برداخت آیین جشن نوروزی را فرمان

داد:

به جمشید بر گوهر افشاندند
 مرآن روز را روز نو خواندند
 سر سال نو هرمز فرودین
 بر آسوده از رنج تن دل ز کین
 بزرگان بشادی بیاراستند
 می و جام و رامشگران خواستند
 چنین روز فرخ از آن روزگار
 بمانده از آن خسروان یادگار

در داستان جمشید موضوع ضحاک و کاوه آهنگر به میان می‌آید سپس از سلطنت منوچهر و پسرش نوذر گفتگو می‌شود نوذر بدست افراسیاب تورانی کشته می‌شود و جنگ نژادی و کینه و دشمنی بین دو ملت ایران و توران از همین جا سرچشمه می‌گیرد. قهرمان این نبردها رستم است که حضورش در هر جنگ به شکست خصم می‌انجامد. در دوران کاوس جنگ ایران و توران وارد مرحله تازه‌ای می‌شود و تراژدی مرگ سهراب به وقوع می‌پیوندد و با رفتن سیاوش به توران و رنجش از کاوس و سپس قتل دردناک او بدست افراسیاب جنگ‌های ایران و توران به اوج خود می‌رسد و شاهکارهایی از شجاعت و دلاوری رستم و گیو و گودرز و بیژن و سایر دلاوران ایرانی بوجود می‌آید. سرانجام افراسیاب در زمان کیخسرو گرفتار و کشته می‌شود و جنگ‌های ایران و توران خاتمه می‌یابد. آنگاه فردوسی به داستان گشتاسب و ظهور زردشت می‌رسد و اشعاری از دقیقی در این مورد می‌آورد و سپس به پادشاهی لهراسب و دارا و جنگ دارا با اسکندر اشاره می‌کند و داستان سلسله کیان به همین جا پایان می‌پذیرد. فردوسی از عصر اشکانیان به چند بیت اکتفا می‌کند و دنباله نظم را به دوره ساسانیان می‌کشد و به تفصیل از پادشاهان این سلسله یاد می‌کند و داستان شاهنامه با مرگ یزدگرد پادشاه ساسانی در جنگ با اعراب خاتمه می‌پذیرد.

مسئله اساسی در شاهنامه فردوسی عشق به سرزمین ایران و حفظ آنست و همه چیز تحت الشعاع این امر قرار گرفته است. تجلیل از صفت دلاوری و قهرمانی و پی‌گیری در جنگ‌های عادلانه و تلقین صفات یزدانی در برابر خلق و خوی شیطانی و تبلیغ راستی و درستی و مردمی در برابر دروغ و کژرفتاری و صفات اهریمنی، در جهت پاسداری میهنی است که باید در برابر بدی‌ها حفظ

شود. برای فردوسی ایران سرزمینی مقدس است که بدون آن زندگی برای ساکنانش ارزشی ندارد و جای افسوس و دریغ است که ویرانی بدان راه یابد:

چون ایران نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یکتن مباد

جهان پر ز بدخواه و پر دشمن است
همه مرز ما جای اهریمن است
نه هنگام آرام و آسایش است
نه روز درنگ است و آرایش است
دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی
نشستگاه شهریاران بدی

نگه کن بدین لشکر نامدار
جوانان شایسته کارزار
ز بهر و بر و بوم و فرزند خویش
زن و کودک و خرد و پیوند خویش

همه سر به سر تن به کشتن دهیم
 از آن به که کشور به دشمن دهیم
 ایرانی یزدان شناس و پرتوان است و به میهن خود ارج می‌نهد:
 هنر نزد ایرانیان است و بس
 نگیرند شیر ژیان را بکس
 همه یکدلانند یزدان شناس
 بگیتی ندارند از کس هراس
 مرا ارج ایران ببايد شناخت
 بزرگ آنکه با نامداران بساخت

وی از قول رستم در حضور کیخسرو هنگام بحث در مقایسه سپاه ایران
 و توران مردانه می‌سراید:

بدین دشت کینه، گر از ما یکی است
 همه خیل توران به جنگ اندکی است
 چه اندیشی از آن سپاه بزرگ
 که توران چو میش است و ایران چو گرگ

و در پاسخ نامه گشتاسب به ارجاسب در دلیری ایرانیان می‌آورد:

بیاریم گردان هزاران هزار
 همه کار دیده همه پایدار
 همه ایرجی زاده پهلوی
 نه افراسیابی و نه پیغوی

چو دانند کم کوس بر پیل بست
 سم اسب ایشان کند کوه پست
 جهانشان نفرسوده از رنج آز
 همه شیرگیر و همه رزم‌ساز
 همه نیزه‌داران شمشیر زن
 همه لشکرآرا و لشکرشکن
 چو جوشن بپوشند روز نبرد
 ز چرخ برین بگذرانند گرد
 به زین اندرون گشته چون کوه سخت
 سر کوه از ایشان شده لخت‌لخت
 از ایشان دو گرد گزیده سوار
 زریر سپهدار و اسفندیار
 چو ایشان بپوشند ز آهن قبا‌ی
 بخورشید و ماه اندر آرند پای

و گودرز در گفتگو با هومان سپاه ایران را به شیر و تورانیان را به روباه

معرفی می‌کند:

کنون آمدم با سپاه گران
 از ایران گزیده دلاور سران
 شما هم بکردار روباه پیر
 به بیشه در، از بیم نخجیر گیر

و چگونه کلامی قادر است با غنای سخن شاعر به هنگام وصف مازندران
 که قطعه‌ای از ایران زمین است برابری کند:
 که در بوستانش همیشه گل است
 بکوه اندرون لاله و سنبل است
 هوا خوشگوار و زمین پر نگار
 نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
 نوازنده بلبل بیاغ اندرون
 گرازنده آهو براغ اندرون
 همیشه نیاساید از جست و جوی
 همه ساله هر جای رنگ است و بوی
 گلاب است گویی به جویش روان
 همی شاد گردد ز بویش روان
 دی و بهمن و آذر و فرودین
 همیشه پر از لاله بینی زمین

افسوس دلاوران برای دوری از وطن و اشک حسرت آنها بخاطر میهن
 است. سیاوش در توران بخاطر ایران اشک می‌ریزد و بیژن در چاه از دوری ایران
 ناله سر می‌دهد و رستم هنگامی که در چنگ اکوان دیو گرفتار آمده در آن
 لحظات هول‌انگیز به فکر جان خود نیست بلکه در اندیشه زادوبوم خویش است:

ابا خویشتن گفتم، دیو پلید
 یکی دام چونین مرا گسترید

دریغا دل و زور و این یال من
همان زخم شمشیر و کوپال من
جهانی ازین کار گردد خراب
برآید همه کام افرسیاب
نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس
نه تخت و کلاه و نه پیل و نه کوس

دارا در آخرین لحظات زندگی در حالی که سر بر دامن اسکندر نهاده است
به یاد وطن خود ایران می‌افتد و از اسکندر می‌خواهد دختر او را به زنی بگیرد تا
از این پیوند فرزندی آید که آیین قدیم ایران را زنده کند:

بباراید این آتش زردهشت
بگیرد همی رند اوستا به مش
نگهدارد این فرّ جشن سده
همان فرّ نروز و آتشکده
همان اورمزد و همان روز مهر
بشوید به آب خرد جان و چهر

و لحن اندوهبار استاد طوس در نامه‌ای که رستم فرخزاد در آستانه پیروزی
اعراب بر ایران بسوی برادرش می‌فرستد، در افسوس از دست رفتن سرزمین
ایران و آیین راستین آن، لحن یک میهن‌پرست حقیقی است که بر «باد رفته‌ها»
نوحه‌سرایی می‌کند:

چو با تخت منبر برابر شود
 همه نام بوبکر و عمر شود
 تبه گردد این رنج‌های دراز
 شود ناسزا شاه گردان فراز
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
 ز اختر همه تازیان راست بهر
 نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
 نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش
 برنجد یکی دیگری بر خورد
 به داد و به بخشش کسی ننگرد
 ز پیمان بگردند و از راستی
 گرامی شود کژی و کاستی
 پیاده شود مردم جنگجو
 سواری که لاف آرد و گفت و گوی
 رباید همی این از آن، آن ازین
 ز نفرین ندانند باز آفرین
 نهان بتر از آشکارا شود
 دل مردمان سنگ خارا شود

دریغ آن سر و تاج و آن تخت و داد
 دریغ آن بزرگی و فرّ و نژاد

کزین پس شکست آید از تازیان
 ستاره نگردهد مگر بر زیان
 برین سالیان بگذرد چارصد
 کزین تخمه گفتی جهان نسپرد

در تمام حکایات شاهنامه، فردوسی می‌خواهد عظمت ایران و شهامت پهلوانان را نشان دهد و از این‌رو در ضمن وصف دلیران همه جا شهامت ایشان را وصف می‌کند و وطن‌پرستی را می‌ستاید و هرگاه شکستی برای ایران رخ دهد متأثر شده غمگین می‌گردد و قصه را در هم می‌پیچد و بزودی می‌گذرد و شکست دشمنان را با تمام خفت شرح می‌دهد و با وجود این پهلوانان ایرانی راهیچوقت به ظلم و ستم وصف نمی‌کند بلکه اصرار دارد تا ممکن است حرکات آنها را بر اصول و قوانین عادلانه تطبیق نماید و ایشان را مثل زهاد نمایش دهد چنانکه رستم را که در شاهنامه مظهر شجاعت ایرانی است فردوسی بر وفق و مدارا و مردانگی و حُسن عهد وصف می‌کند و او را به عدالت از همه مختار می‌شمارد... و بالاخره می‌توان گفت که تمام شاعری و داستان‌سرایی خود را در حکایت رستم بدان جهت که او را نماینده شجاعت ایران می‌داند بکار برده و از این روی در حکایات دیگر سخن خویش را چنان مایه نداده است که در داستانهای رستم.^(۱۳) اگر حالات و صفات رستم قهرمان شاهنامه بدان‌گونه که آمده از جای دیگری اقتباس نشده باشد به یقین باید گفت رستم مخلوق هنر فردوسی است که خواسته است نمونه یک انسان کامل را با آن حالات مافوق‌انسانی ارائه دهد. در تمام داستان‌سرایی‌ها و شاهکارهایی که معمولاً انسان در مرکز قضاوت و داوری قرار می‌گیرد نویسنده و یا شاعر سعی می‌کند آرزوهای انجام نیافته خود و مردمی را

که بین آنها زندگی می‌کند در وجود قهرمان داستان‌خوود تجسم بخشد تا از این راه درس اخلاق و مردمی و فضیلت دهد. برای فردوسی رستم تنها یک دلاور نیست بلکه انسانی است والا و برتر از انسان‌های دیگر. این قهرمان شجاعت فوق بشری را با اخلاق و سجایای عالی به هم درآمیخته تمام اعمال و حرکاتش همتای یک انسان کالم و ایده‌آل است اما باتمام این تفصیل وجود رستم در داستانهای شاهنامه فرع بر میهن و زادوبوم شاعر است و فردوسی رستم و سایر دلاوران ایرانی را از آن جهت می‌ستاید که همگی وقف پاسداری میهن خویشند و مرگ با شرافت و آزادگی را به زندگی در اسارت و بندگی ترجیح می‌دهند:

جهانجوی اگر کشته آید بنام
 به از زنده دشمن برو شادگام
 به رزم اندرون کشته بهتر بود
 که بر ما یکی بنده مهتر بود
 مرا مرگ بهتر از این زندگی
 که سالار باشم کنم بندگی
 یکی داستان زد بر این بر پلنگ
 چو با شیر جنگی درآمد بجنگ
 به نام ار بریزی مرا گفت خون
 به از زندگانی به ننگ اندرون

عشق و علاقه فردوسی به سرزمین نیاکان تا مرز علائق مذهبی پیش می‌رود و گاه بر آن پیشی می‌گیرد. این دفاع از زادوبوم بی‌گمان برای آن بوده است که شاعر خواسته است تا ملت ایران با بیاد مفاخر گذشته بیندازد او را متوجه‌سازد

که نباید گذشته پرافتخار خویش را فراموش کند، بلکه مردم برای سرافرازی باید اخلاق و رفتار نیاکان را سرمشق قرار دهند و در زندگی مادی و معنوی شیوه آنان را در پیش گیرند و از رفتارهای ناپسند، همچون دروغگویی و خیانت و نادرستی و فرومایگی و ترس که موجب تباهی انسانها است بپرهیزند و در برابر بیگانگان نیرومند باشند. به همین جهت فردوسی انسانهایی را که در شاهنامه معرفی می‌کند به تمام معنی سرآمد نیکوکاران و دارای سجایای عالی و همت بلند و غیرت و حمیت هستند. آرتور نلدکه می‌نویسد:

«وطن پرستی، یعنی ایران پرستی. شاعر ما یک نوع ایران پرستی محض بود. وطن پرستی او عبارت از شوق مفرط برای ملتی بود که وحد و بزرگواری آن از مدت‌ها پیش از بین رفته بود در عین اینکه حس ملیت ایرانی هنوز در موقع اضمحلال بنی‌امیه و مجدداً هنگام غلبه مأمون بر امین بخصوص در میان اهل خراسان یک نوع قوه و قدرتی بود باز در زمان فردوسی دیگر نمی‌شد از اهمیت سیاسی چنین عقیده‌ای صحبتی به میان آورد اما کاملاً بی‌اهمیت هم نبود. همین اهمیت باعث شد که ادبیات جدید فارسی رونقی تازه بخود گرفت. البته تمام روایات راجع به تاریخ گذشته ایران و مخصوصاً کتاب نثری که شاهنامه روی آن تنظیم شد آمیخته به یک چنین احساساتی بوده اما فردوسی این احساسات را به زیباترین و جاندارترین طرز مجسم کرد. دشمنی با ترکها موضوع عمده جنگ‌نامه اوست. آیا می‌توان از تعبیر فردوسی که به موجب پیشگویی اخترشناسان ۴۰۰ سال پس از جنگ قادسیه که بیگانگان بر ایران فرمانروایی کرده و هیچ شاه ایرانی بر تخت نخواهد نشست، نتیجه گرفت که خود فردوسی هم در واقع به این مطلب معتقد بوده است؟ تنفر او را از قوم مهاجم از قول یزدگرد

شهریار ساسانی می‌توان حدس زد:

ازین مار خوار اهرمن چهرگان
 ز دانایی و شرم بی‌بهرگان
 ازن زاغ‌ساران بی‌آب و رنگ
 نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

بنابر این سخن یزدگرد و نامه رستم فرخ‌زاد به برادرش بیشتر از تأثر خاطر فردوسی سرچشمه و الهام گرفته و او با تمام وجود از تسلط بیگانه اندوهناک بوده است.

ارکان ملیت و هر آنچه موجب همبستگی مردمان و موجب ادامه حیات یک ملت است، همچون مرز و بوم و زبان ملی، شادی‌ها و غم‌ها، آیین‌ها و جشن‌ها، قهرمانیها، مقدسات ملی، هم‌پشتی و برادری، پاکدامنی و شرف و عزت نفس، مبارزه با دروغ و بدی و گرایش به راستی و درستی، نکوهش ستیزه‌جویی و خشم، و دفاع بی‌امان در برابر دشمن و مانند آنها در سراسر شاهنامه منعکس است و به خواننده درس اخلاق و مردمی می‌دهد.

پندهایی از زبان پهلوانان و شاهان و دانشمندان مانند اندرز منوچهر و نوذر و کیخسرو به ایرانیان و وصیت این شاه به گودرز و زال و رستم و دارا به اسکندر یانامه انوشیروان به کاردان و سخنان پرمغز بزرگمهر در هفت بزم انوشیروان و اندرزاین پادشاه به هرمزد و نظایر آنها هر یک به جای خود معانی حکمت عملی را دربردارد و سرمشق زندگانی بشر است.

یادداشت‌ها:

۱. مجله هفت هنر: گفت و شنودی با دکتر سادات ناصری، ص ۱۱-۱۰.
۲. جلال همائی، شعوبیه، مجله مهر، شماره ۲ سال ۲، ص ۱۳۷.
۳. دکتر ذبیح‌الله صفا، حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۳۷.
۴. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۵.
۵. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۱۴۵.
۶. برتولد اشپولر: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه دکتر فلاطوری، ص ۴۲۶.
۷. حماسه‌سرایی در ایران، ص ۱۴۷.
۸. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۴۴.
۹. مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، ص ۳۸۷.
۱۰. تاریخ ایران در قرون اسلامی، ص ۳۲۹.
۱۱. تاریخ ایران در قرون اسلامی، ص ۴۲۸.
۱۲. حماسه‌سرایی در ایران، صفحات ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷.
۱۳. تقریرات بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۸۹.